

«متنی که یک جوان از داخل ایران برای شهبانوار سال داشته تا در مراسم سیمین سالگرد درگذشت پادشاه فقید، ۵ مرداد ۱۳۸۹ بر سر مزارشان تقدیم روح پدرمیهن شود.»

توضیح: بدلیل مسائل امنیتی از بردن نام نامبرده معذوریم.

امروز سالها میگذرد که میهن یتیم شده است. امروز سالها میگذرد که میهن اسیر شده است. امروز سالها میگذرد که میهن جولانگاه جانورانی موزی شده است. امروز سالها میگذرد که میهن بدست این قوم بدتر از مغول اسیر شده است. اما ما جوانان ایران زمین مانند جوانه ای پویا در دل خاک خشک کویر با هزاران مرارت و سرسختی در حال سراز خاک برآوردن هستیم. در زیر خاک، رشد دیده نمیشود اما جریان دارد. رشد و بالندگی که باید سالها پیش اتفاق می افتاد، اما تبدادی خشن و بی رحم، آنرا به تعویق انداخت و به خیال خام خود، برای همیشه جلوی آنرا گرفت. ما جوانان، نوجوانان، و نوباوگان ایرانی نیک میدانیم که سرافرازی ما، غایت آرزوی پدر ایران بود. در این راه، با مشکلاتی مردافکن مواجه شد، اما هرگز و هرگز دست از تلاش و کوشش برنداشت و تنها هنگامی پاست کرد که جادوگران با کابوسی وحشتناک، پدران و مادران ما را مسخ کردند و با ترفندی نجس و ناجوانمردانه، شرنگی شوم را در رگ و پی آنان جاری کردند. ناگهان همه چیز رنگ باخت. زمان متوقف شد. چشمها بسته شد و دهنها در حالی گشوده شد که صدای آن جادوگران، از حلقومشان بیرون می آمد. سبزه ها زرد شد و سفیدها سیاه و آبی ها قرمز. زشتی زیبا شد و زیبا زشت شد. گوشههایی که تا دیروز در انتظار شنیدن صدای ترنم باران بودند، مشتاق شنیدن صدای آتش جهنم شد و چشمهایی که به افق آینده ای

روشن دوخته شده بود، با وردی جهنمی بسته شدند و دهنهایی که اواز شادی و سرزندگی سرداده بود، شروع به سراییدن ناله شوم مرگ کردند و دستهایی که برای آبادنی، خشت بر روی خشت مینهاد، ناگهان به مشتهایی پوچ تبدیل شدند. باران لعنت باریدن گرفت. باد ویرانی، وزیدن گرفت. انسانها، تبدیل به اجسادی سراز خاک برآورده شدند که با جادوی جادوگران، به این طرف و آنطرف میخزیدند و با جمجمه هایی خالی از مغز، هر نشانی از آبادانی را به ویرانی تبدیل می کردند. پدر ایران، با چشمانی اشکبار و با قلبی آکنده از درد، شاهد استیلاي شوم جادوگران بود. بر بلندای برجی رفت و فریاد برآورد: درپس این جادوی شوم، چیزی نیست جز مرگ و دود و خون و ویرانی، رب النوع پلیدیها، بقصد تسخیر میهن اهورامزدا بمیدان آمده است. اما جز عده ای کسبیرگردش جمع نشد و حتی آنان که بر سر سفره پاک اهورا مزدا، گردن ستبر کرده بودند هم به سپاه جادوگران پیوستند، زیرا جادوگران از برای آنان وعده هایی دلفریب آورده بودند. و از آنجا که گویند فرشته بیرون رود چو دیو درآید، پدر هم با چشمانی خونبار و قلبی آکنده از غم، تن به هجران سپرد و چو افسانه ای شیرین برای نسل فردا به قصه ها پیوست. میهن تصرف شد و هم میهن اسیر ناگهان، همسایه هایی که نای ایستادن هم نداشتند تبدیل به شیرژیان شدند. دخترک زیبایی وطن به عجوزه ای زشت تبدیل شد از این وردی که جادوگران زمزمه میکردند. هموطن به زیر شلاق رفت، بر سر دار رفت، به سیاهچال رفت، به زیر چادر رفت. گلهای سیم خاردار و باغها کویر و دریا نمزار شدند. باران لعنت باریدن گرفت. خورشید فراموش شد. شیر پرچم به زنجیر کشیده شد و عقربی سیاه و جراره جایش را گرفت. شادی و خنده ممنوع شد. جوانان سرزنده به کیسه های شن برای جانپناه جادوگران تبدیل شدند. تعدادی از شیران و پلنگان و عقابان تیزپرواز هم به چنگ جادوگران و جوخه های مرگ افتادند. چاقوکشها و لاتها دارای محاسن و داغ پیشانی شدند و تسبیح بدست گرفتند. صدای

خنده و نوای ساز قطع شد و ناله مرگ و نیستی بر آسمان رفت. کاروانهای شادی از خیابانها رخت بر بستند و تابوتها در خیابانها جاری شدند. این چه نفرینی بود؟ این چه ناسپاسی بود؟ این چه نمکدان گرانقیمتی بود که شکستش اینهمه تاوان داشت؟

گذشت و گذشت و پدران و مادران از شرم این ناسپاسی و خیانت هر روز در پیشگاه فرزندان خود، گردنی افتاده تر پیدا کردند. اول در دل بعد زیر لب سپس زمزمه کنان و حالا با صدای بلند به ما نسل سوخته میگویند و اعتراف میکنند که هر آنچه مرتکب شدند، خیانت به میهن و مام میهن بوده و آتشی را که بجان ما فرزندان ایران زمین افتاده است را با دست خویش برافراشته اند و تا سپهر و جهان برقرار است شرمنده هستند. اما این اعتراف چه سودی دارد؟ هنوز صدای قهقهه زشت و مرگ آور جادوگران از زیرزمینهای تاریک و نورشان بگوش میرسد که جام خون در دست، پای کوبان، مشغول مکیدن خون هستند و سرمست از باده تهوع آورشان در نبود فرشتگان رحمت اهورامزدا، دهنهای متعفن خود را میگشایند و صدای جهنمی خنده خود را در زیر طاق آسمان رها میکنند.

پدر هرگز ندیده ام، به پاکی و صداقت قلبت و به بزرگی روح قسم یاد میکنم که اگرچه وجود نازنین ترا درک نکردم و گرمای وجودت را بر خاک ایران زمین حس نکردم، اما هنوز حضور روحت را در جای جای میهنم، بر بلندای قله دماوند و در میان جنگلهای سرسبز و در سواحل دریاهای ایران و وسعت چمنزارهایش و پهناوری بیابانهایش و آسمان بلندش از جان و دل حس میکنم و در پیشگاه مزار مقدست سوگند یاد میکنم که ما نسل جوان و نوپای ایران، تمامی آمال و آرزوهای نیکی که برای ما داشتی را میشناسیم و پاس میداریم و به روح پرفتح تو و پدر سختکوش و بزرگوارت سوگند میخوریم که با تلاشی مثال زدنی در همه زمینه های علمی، اجتماعی، اقتصادی که رسیدن به حداعالیش

آرزوي تو و پدريت بود به جايي خواهيم رسيد كه لبخند زيبايي ترا در تابش هر روزه آفتاب ايران زمين، همه جهانيان شاهد باشند و در اين راه از هيچ تلاشي فروگذار نخواهيم بود. نسل جوان ايران زمين، هر آنچه خوبي و زيبايي را كه در ميهن وجود دارد از تو و ميراث بجا مانده از تو ميداند و براي نگاهباني از آن، با جان و دل ميكوشد. گرچه غنچه هاي زيبا و ناشكفته زيادي، به آتش جنگ و بيكاري و فقر و اعتياد و هر آنچه ميراث زشت جادوگران بود پريپر شده و فنا شدند، اما هنوز فردا و فرداهايي هست كه منتظر پاره كردن زنجير جادوگران از ساقه زيباي گلهاي ايران زمين هستند و لحظه شماري ميكند. بزودي و با همت دختران بهشتي و پسران سياووش گونه ايران زمين، طومار اين كابوس وحشتناك در هم پيچيده خواهد گشت و همه جادوگران را روانه اعماق جهنم كه منزلگه راستينشان است خواهيم كرد و در نبود تو، به گرد خانواده تو حلقه خواهيم زد و در مقابلشان سرتعظيم و قدرشناسي فرو خواهيم آورد. ما ترا دوست نميداريم به اين دليل كه شاه ميهن بودي، بلكه به اين علت به تو عشق ميورزيم كه عمري را به پاي بالندگي ما صرف كردي و جز شادي ما شادي نداشتي و جز غم ما غمي. اما، سرنوشت بر وفق مرادت ننوشت و در جواب مردانگي هانيت نامردي ها ديدي. كه، اگر اينچنين نبود، هم اكنون نسل جوان ايران چنين گرفتار جادوگران نبود و روزگاري به اين سياهي را شاهد. اما، دل خوش ميداريم زيرا كه ميدانيم پايان شب سياه سپيد است و صبح نزديك. در فردي ايران، پيكر پاكتر را، به همان خاكي كه لياقتش را داشتني باز خواهيم گرداند تا همچو كوروش بزرگ، خاك ايران آن سعادت را يابد كه يكي ديگر از فرزندان دلبندهش را در آغوش فشارد، و تا مزارت را گرماي خورشيد تابنده بر ايران زمين گرم و روشن سازد.

باشد كه اهورامزدا صبح پيروزي را نزديكتر سازد. چنين بادا